

سعیدی سیر جانی

شیخ صنعان

قسمت سوم



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گرفت و پیشانی ملتهب خود را روی دستهای درهم پیچیده گذاشت. بی اعتنا به موقعیت و مقام خوش همواز طنین صدای صوفیان به ذکر جلی پرداخت و متعاقب آن قطرات اشک بندرستی دانه‌های باران بهاری از چشمانش سرازیر شد. و این گریه بی اختیار وی سابقه به لطف شبنم بامداد فضای سینه طوفان زده‌اش را صفائی داد.

از جا برخاست با گامهایی مصمم به طرف تالار بزرگ خانقاه رفت، بدین نیت که صوفیان را گرد آورد و در حضور مریدان به گناهان خود اعتراف نماید و فرمان دهد که زن را از خانقاه بیرون کنند و به خویشان و کسانش بپارند.

هنوز از دالان تاریک و طولانی به آستانه حیاط نیمه روشن خانقاه نرسیده بود که اشباحی گرداگردش را گرفتند. شیخ وحشت زده به یاد ارواح خبیثه و جنود اجنه و شیاطین افتاد. زیر لب نام خدا را زمزمه کرد، اما اثری نداشت. نه تنها اشباح واجنه رامحو نکرده، بلکه از چهار طرف به او نزدیکتر می‌شدند. چشم سالخورده شیخ نمی‌توانست در تاریکی قیافه اجنه را تشخیص بدهد، هیاکل آنان را می‌دید که به صورت سایه هائی به او نزدیکتر می‌شوند، گویی می‌خواهند محاصره‌اش کنند، همه ذخایر جرات و جسارتش یکباره

شب دامنگشان بر صحن خانقاه سایه افکنده بود کشیخ صنعان ملتهب و خشمگین از حیاط کوچک اندرونی گذشت و قدم به دالانی گذاشت که حد فاصل حرمرسا با محوطه خانقاه بود.

در حجره گرداگرد خانقاه، صوفیان شعیا را بر آفروخه بودند و هر چند نفر در حجره‌ای گردهم نشسته و سرشار از پیروزی های متوالی روزهای اخیر، و سرمست از جهادی که غروب همان روز کرده و مدعیان و خویشان زنده را بزرگ اسفل فرستاده بودند، گرم «هو، هو» زدن و ذکر «یا من لاهو الاهو» گرفتن بودند.

صدای ذکر صوفیان حیاط خانقاه را پر کرده بود به دالان تاریک حرمرسا سرازیر شده بود. شنیدن این نغمه ملکوتی در حکم آب سردی بود که بر جان سراپا لیبیب شیخ فروپاشند. طنین آواز هماهنگ صوفیان خشم و خروش شیخ را فروگاست، لحظه‌ای او را از تعلقات ملال انگیز خاکیان رها نید و به صوامع افلاکیان برد. قلم هایش ست شد. در فضای تاریک دالان روی سکوی نمداری نشست و همه وجود خود را به نغمه ذکر صوفیان سپرد. حالت تشنه کوب زده سرگردانی داشت که ناگهان به چشم‌سار پر صفائی رسیده باشد. هوای زن هوس انگیز یکباره از دلش محو شده بود. زانوانش رادر بغل

ته کشید و کوشید با فریاد رسائی صوفیان را ازدرون حجره بیرون کشاند و به یاری خود خواند که دستی دهانش را بست و شیخ از غایت ترس بی هوش گشت .

خدا غریق رحمت کند آسید مصطفی، که من نخستین درس علمی «جن شناسی» را در محضر پر برکت تو آموختم . پیش از شنیدن مواعظ مرحوم سید، از اجنه نامدار زمان تنها «زعفر جنی» را می شناختم ، که هر روز عاشورا با لباده زرد رنگ و کلاه بوقی کاغذی و نیزه بلند ، در میان انبوه «جن زادگان» ، در مجلس عزاداری مرحوم «حاجی رشید» پیدا می شد و باتکان دادن بی باریک و بلندی که در دست داشت و کشیدن شیشه های متوالی می خواست امام را در مقابل انبوه لشکر سر تا پا مسلح یزید یاری کند . تا آن روز اجنه در نظر مخلص موجوداتی بی خاصیت بودند که در يك نقطه جمع می شدند و مرتب از زمین بر می جهیدند و نیزه نکان می دادند و شیشه می کشیدند .

ذهن کودکان و ناپخته من بی اعتبار مرز کار، با اجنه بی بو و بی خاصیت نشن شده بود ، حتی شیر «پشم و پت ریخته» را بر آنان ترجیح می نهاد . آخر شیر دست کم خدمتی انجام می داد ، روی نمش به خون آلوده تیر آگین امام می افتاد ، می غرید ، با دهان گشادش تیرهای سه شعبه را بیرون می کشید و بادستهای درازش توی سرش می کوبید و «کام ترا» به هوا می پاشید . اما جن ها فقط چیخ می کشیدند و يك قدم هم به طرف لشکر دشمن بر نمی داشتند البته ذهن چون و چرا گر مخلص به کار شیر هم ایرادکی داشت و حیران بود که این جناب شیر چرا اینقدر خیر تشریف دارد ، اگر پنجه هایش می تواند مشتی کام از تو بزدای که کنار دستش گذاشته اند بردارد و به هوا پاشد و سروکله جماعت عزادار را «کام پاران» کند ، چرا پس تیرهای سه شعبه را یا پنجه هایش بیرون نمی کشد و درین مورد به جای پنجه ها ، دهان صاحب مرده و دندانهای فرو ریخته اش را به کار می اندازد .

یاری یاد خاطرات کودکی را بگذاریم برای وقت دیگر و به پردازیم به منبر آسید مصطفی .

مرحوم سید چنانکه گفتم ، من و دیگر نوجوانان سیرجانی را با مشخصات اجنه آشنا می کرد . اسم بسیاری از آنان را بر ایمان فاش ساخت ، دریفا که گذشت روزگار همه را از لوح خاطرم زدوده است . خواص هر جنی را بدقت شرح می داد . تفاوت جن مسلمان و جن کافر را بروشنی بیان می کرد . فرق جن نر و جن ماده را باز می گفت ، و دعای دفع هر نوع جنی را یادمان می داد و پس از اینهمه

مقدمت و شرح و بسط ها وقتی که خوب خلاق را مشتاق می کرد که بدانند کدام دسته از اجنه گرد شیخ صنعان را گرفته بودند و دست برد هاش گذاشتند و بیره رد را از ترس بیهوش کردند ؟ تازه سلواتی می طلبید و معما را حل می کرد ، بدین مضمون که اشباح آن شب خانقاه اصلا جن نبودند . جماعت قلندران بودند که در پستوی دهلیز کمین کرده به انتظار خروج شیخ از حجله گاه بودند تا به حکم علقه مرید و مرادی ، خودشان به نوبت بازدیدی از حجله گاه و دیداری از عروس خانم بکنند . گروه قلندران وقتی که زمزمه ذکر و حق و حق گریه شیخ را شنیده بودند پی برده بودند که ماجرا از چه قرار است و نقشه های خود را نقش بر آب دیده و به فکر جلوگیری از طغیان شیخ افتاده بودند .

در اینجا مرحوم سید، ابتدا یکسکایک قلندران صحنه گردان را بانام و نشانی کامل معرفی می کرد ، با چنان دقت و اعتمادی که گویی خود از گروه آنان بوده است و سالها در گوشه خانقاه شیخ صنعان بیتوته کرده و ذکر «هو حق» گفته است . دریفا که نه حافظه من یاری می کند و نه تنگنای زمان و حوصله کوچک خوانندگان اجازه می دهد، به بازگفتن آن شرح و تفصیل ها بپردازم . خلاصه مقولات سید اینکه ، گروهی قلندران شیخ را به حجره خلوتی در حرمرسا بردند و به هوش آوردند و چون از نیت شیخ باخبر شدند به چاره جوئی برخاستند . یکی از نیروی ایمان شیخ مدد گرفت که سرپرستی زن بیوه از وظایف خانقاه است ، دیگری غرور شیخ را به یاری خواند که «زن کز بر مرد فارضا بر خیزد - بس فتنه و شور از آن سرا بر خیزد» سومی هلهله خلاق و هوهوی صوفیان را به پادش آورد که از شیخ تقاضا داشتند زن را سرپرستی کند و به دست کسان بی عرضه و بی ایمانش نیارد ، چهارمی از دل بستگی شیخ به عظمت خانقاه مردمی گرفت که اگر نتواند زنی را جمع و جور و نگهداری کند دیگر فاتحه اش خوانده است اما آخرین و کاری ترین تیر ترکش را خود قدرت خانم رها کرد ، زن دلربا در حالیکه قانونی بدست داشت با سر بی چادر و گیسوان رها شده و اندام متناسب در صحن حرمرسا ظاهر شد و به بهانه ای از برابر در نیم گشوده حجره گذشت و بانشان دادن خود، بنای توبه و تقوای شیخ را بار دیگر متزلزل کرد .

اینهمه مطالب بکر و صحنه های دیدنی و خواندنی را مرحوم سید مصطفی بدین سادگی خلاصه نمی کرد و بدین راحتی تحویل مسأله شتوندگان نمی داد . همین تکه ای که در چند

شیخ صنعان (بقیه)

سطرش مختصر کردم دست کم سه جله یک
ساعته وقت می گرفت . نمی خواهم منت سر شما
خوانندگان بگذارم و ادعا کنم که به خاطر
دل بی قرار و کم صبر شما صحنه را خلاصه
کردم . نه ، بی دوی وریا عرض می کنم ، انگیزه
من در تلخیص داستان یکی کم حوصلگی ذاتی
خودم است و دیگری بی نصیب ماندن از لطف
کلام و قدرت صحنه آرائی مرحوم سید .

باری ، آسید مصطفای خدا بیامرز ، با
آن لحن جاندار و بیان دلآویزش بار دیگر شیخ
صنعان را پای بست عشق زن می کرد و در میان
بدرقه قلندران نقشه کش به حجله خانه زفاف
می کشاند و در برابر تخت خواب زن فتنه گر به دو
زانوی عجز و التماس می نشاند ، و آنان را
به حال خود می گذاشت و مستعان مشتاق را
به حجره ای می برد که قلندران گرد آمده بودند
و هر یک برای تصاحب زن نقشه ای می کشیدند .

از مذاکرات مشاجره آمیز قلندران می
گذریم که قصدمان بیان حال شیخ صنعان
است . اگر روزی همت و حوصله به یاری آمد
خواستیم این داستان را در کتابی منتشر کنیم ،
قول می دهم صحنه هائی از گفتگوهای قلندران
هم بدان بیفزاییم که کلی خواندنی و عبرت
گرفتنی است . صوفیان ساده دل را هم در حجره
هایشان باقی می گذاریم که وظیفه دینی خود را
انجام داده اند و اینک در اوج رضایت و سبک روحی
گرم « هو هو » کشیدند و این « هو هو » های
متوالی کف بر لبانشان نشانده و سرشان را به
دور انداخته و از آنچه در حریم سرای شیخ و
انجمن قلندران می گذرد بی خبر گذاشته است .

سری به حجله خانه شیخ می زنیم که باز همان صحنه های قبلی
است ، زن بر تخت آرمیده ، شیخ در پای بسترش زانو زده ،
این عذر تندی و خشونت لحظه ای قبل می خواهد و آن بر جرات
و جسارت می افزاید :

— خوب جناب شیخ ، نو که از من بیزار بودی !

— محض خدا ، گذشته ها گذشت . بیش از این شرمندم ام نفرمائید

— صحیح ، کسی که قهر می کند باید تا آخرش قهر کند

— عرض کردم ، آن ساعت عصبانی بودم ، متوجه نبودم چه

می گویم

— خوب حالا چه می گوئی ؟

— می گویم : دردت بجانم ، تصدقت کردم ، خاک پایت شوم

اجازه بده پایت را ببوسم

— به ! به ! از جای تکان نخور . اگر باز جلوتر بیایی

دوباره با اردنگی برت می کنم آن طرف اطلاق .

— پس تکلیفم چیست ؟ چه باید بکنم که علیماخدره راضی

شوند .

— خوب گوشه ای را باز کن . جای من توی این خراب شده
نیست اگر می خواهی بانو سر کنم ، باید صبح زود بروی و قصر
موسیو را برایم آماده کنی . این کار اگر همین فردا انجام
نشود ، دیگر خودت می دانی .

— به چشم ! همین فردا دستور می دهم همه مریدان و صوفیان
بروند و قصر موسیو را گردگیری و آماده کنند ، قول می دهم تا
فردا ظهر حضرت علیه را به قصر منتقل کنم . البته دریغ است
نازنین ناز پرورده ای چون علیماخدره در زاویه خانقاه منزل
کند

سپس با نگاه ترحم انگیزی چشم به بازوان نیمه عریان زن
دوخت و اجازه خواست که لااقل بوسه ای بردست زیبایش بزند .
اما زن سنگدل با یک نهیب او را بر جای خود نشاند :

— بنشین ، حق نداری دست به من بزنی . امشب راهمین
پائین تخت بخواب ، فردا که اسباب کشی کردیم و به قصر
رفتیم ، فکری خواهیم کرد .

این را گفت و توری نازک بدن نما را بر اندام دلربای خود کشید
و به خواب خوش فرورفت . شیخ صنعان تمام شب بیدار نشست و سراپای
معشوق را تماشا کرد ، اما جرات نزدیک شدن به او نداشت .

نزدیکیهای سحر ، جنب و جوش صوفیان آغاز شد . گلبانک مولد
خانقاه نغمه ملکوتی اله اکبر درضا باشید . صوفیان با شتاب به تطهیر
و وضو پرداختند و به تالار خانقاه هجوم بردند تا بهر سحر روزه نماز
بامدادی را به شیخ اقتدا کنند . اما اثری از شیخ صنعان پیدا نبود .
شیخ بیچاره در حالت بین خواب و بیداری صدای مولد را میشنید ،
آخرین رشته های درهم ریخته ایمان و عادت طبیعت شده سالیان ، می
کوشیدند او را از پائین تخت زن برانگیزند و به صف نماز جماعت
برند ، اما ضعف پیری ، شب زنده داری خسته کننده و از همه بالاتر
جذبه های قوی معشوق بر جا میخکوبش کرده بود . نمیتوانست از جایش
تکان بخورد ، که : دیده از دیدار جانان برگرفتن مشکل است .

مریدان از غیبت شیخ نگران شدند . تنی چند از صوفیان ساده
لوح زمزمه اعتراض برداشتند که مبادا زن و سوسه گر بلای بر سر شیخ
آورده باشد . اما قلندران خانقاه با وظایف خود آشنا بودند . جماعت
را دلنداری دادند که شیخ همه شب به شکرانه پیروزی بر موسیو کافر
به نماز شب مشغول بوده است ، دیگری از قلندران آب پاک و صافی روی
دست جماعت ریخت که شیخ به شکرانه این توفیق به حجله خانه نشسته است
و دست کم تا چهل روز دیگر ملاقاتش میسر نیست . قلندرسومی که
خود را خلیفه شیخ بشمار می آورد و عمری در گمین مسند ارشاد انتظار
کشیده و خون دل خورده بود ، دعوی کرد که به فرمان شیخ مأمور
برگزاری نماز جماعت شده است . صوفیان همصدا ذکر « یا هو » گرفتند
و صف های متراکم نماز را پشت سر قلندر تشکیل دادند .

حرکات روزهای اخیر ، تشریفات پر زرق و برق عروسی شیخ ،
شور و شتاب شیخ صدساله در سودای وصال زن ، خشبو خشونت او در کشتار
بیرحمانه خویشان عروس و از اینها بالاتر شکستن سنت چندین ساله
خانقاه ، و بالاخره رفتار گمان انگیز و اشارات رمز آمیز قلندران ،
معدودی از صوفیان را به تأمل و داشته بود . اما زهر چشمی که به
اشارت قلندران ، جماعت مریدان از صوفی معترض گرفتند و در یک
لحظه قطعه قطعه اش کردند ، چنان اهلشک و تردید را بوحشت افکنده
بود که احدی جرات دمزدن نداشت . وانگهی تلاش قلندران برای
تشکیل حلقه های ذکر جلی و موح لا ینقطع « هو ، هو » نی که در
دیوار خانقاه را به لرزه می آورد ، مجال تفکر و تأملی برای کسی باقی
نگذاشته بود .

خلیفه شیخ، بجای پیر طریقت نماز بامدادی را بر گزار کرد و در تعقیب نماز بخلاف شیوه معهود شیخ که دعائی می خواند و ذکر می گرفت و صوفیان را مرخص می کرد تا در شهر یلکنلو با کسکول های پر به خانقاه باز گردند، خلیفه دوزانو بر تخته پوست ارشاد قرار گرفت و جماعت صوفیان را امر به نشستن و سکوت کرد. پس به ایراد خطبه غرالی پرداخت بدین مضمون که: حرمت هر زیارتگاهی بامتولیان است و حیثیت و اعتبار خانقاه بسته به خلوص عقیدت و ایمانی چونو چرای درویشان. آنگاه اشارتی کرده اهمیتی که خانقاه شیخ صنعان در روزهای اخیر بدست آورده است و چشم توجه و نظر حرمت همه مردم ولایت را به خود جلب کرده است. و تاکید فرموده در این نکته که این اهمیت و حرمت محصول مستقیم مقام ملکوتی و معنوی حضرت شیخ است که مستقیماً با درگاه احدیت رابطه دارد و هر چه بگوید الهام غیبی است و هر چه بکند تقدیر لاریبی. این وظیفه طریقتی صوفیان است که در برابر فرمان پیر نه تنها لب به چون و چرا نگشایند، بلکه اندک تردیدی همولو برای لحظه ای کوتاه در خاطر راه ندهند، که اگر جز این کنند، دنیا و آخرت را یکجا باخته اند و آتش غضب الهی دامنگیر جانشان خواهد شد و از فراز پل باریک صراط یکسره به درکات جهنم سقوط خواهند کرد و سروکارشان با مالک عذاب و ازدهای هفتاد سر و آتش سوزان خواهد بود.

در تأیید این هشدار، به شرح مفصلی پرداخت، از رفتار ذیلاته اطاعت آمیز صوفیان سلف در حضور پیران خانقاه و شواهد بسیاری آورد. از روزگار سیاه مریدان ناپخته ایمانی که در کار مشایخ و اولیاء الله تردید کرده بودند و خشم الهی بر خرمن جانشان زده و بلافاصله به خوگ و خزیر مسخشان کرده بود.

پس عنان سخن را به شرح زندگی مشایخی گردانده که به مرحله فناری رسیده و در حق مستهک شده اند و اغلب برای امتحان ایمان مریدان به اعمالی مبادرت ورزیده اند که ظاهراً خلاف عرف و شرع و عقل مینموده است، اما همه آن خوارق اعمال مبتنی بر حکمتی بوده است. در تأیید این مقوله نیز شواهد بسیاری از مشایخ نامور گذشته نقل کرد که جای تردیدی باقی نماند، به زندگی پیری اشارت کرد که نخستین بار بانگ «انا الحق» سر داده بود، از سخنان شیخی گفت که با دعوی «سبحان ما اعظم شانی» کوتاه نظران را به اعجاب آورده بود، از حالات بزرگانی مثال آورد که در یکشب خدمت چهل دختر باکره رسیده بودند و بنا بر کرامت این نمونهها بدین نتیجه گیری پرداخت که «حضرت شیخ ما به آخرین پله معراج تصوف قدم نهاده و سراپا «او» شده است و نشانی از عوارض جسمانی و هوای نفسانی در وجود شریفش باقی نمانده است. و لیس عهد و حق مجسم است، خوش به سعادت صوفیان وارسته ای که در انجام اوامرش بر یکدیگر سبقت گیرند و در اجرای فرمانش هر چه باشند و گرچه علی الظاهر خلاف مسلم شریعت و طریقت - لحظه ای تردید و تامل رواندارند. ای جماعت اهل حق و طریقت، اینک درهای بهشت گشاده است و جامهای شراب کوثر آماده، حورو و غلمان در اشتیاق شما اهل عرفان آغوش باز کرده اند. بشتابید که چونین موقعیت و سعادت هر هزار سال یکبار نصیب انبای بشر می شود، و خوشا سعادت شما فقیران مولا که شاهد این روزگار فرخنده اید.»

ذکر «یا هو، یا من لا هو الا هو» ی قلندران بر خطابه غسرای خلیفه نقطه پایان نهاد و «هو، هو» ی جماعت انبوه صوفیان مستف خانقاه را به لرزه آورد. انبوه درویشان گرداگر حرمسرای شیخ حلقه زدند و پاکوبان و کف ریزان، ذکر «هو، هو» گفتند.

زن، که از این صداهای ناهنجار به جان آمده بود، از تختش فرود آمد، سرپالی بر پیکر درهم پیچیده و گلوله شدمشیخ زد. چشمان تا صبحم نخسته پیر مرد باهول و هراس گشوده گشت. معنوقه را بالای



سر خود دید. با شتاب خود را جمع و جور کرد. به گمان اینکه خواب می بیند، شروع به مالیدن چشمهایش کرد. زن لوند ابرق آب را از گوشه اطاق برداشت و بر فرق شیخ سر از بر کرد و باقیمانده خواب را از سرش بر انداخت و با لحن تمسخر آلودی ملامتش کرد که چرا سحر بیدار نشده است و نمازش را نتوانده است.

ملامت زن و از همه بالاتر حرکت جسارت آمیزی که با پاشیدن آب انجام داده بود، بار دیگر شیخ را خشمگین کرد، اما یک نگاه لوندانه زن خشمش را فرو نشاند و زبانش را فرو بست.

لعبت افسونگر، قول و قرار نوشته را به یاد شیخ آورد که باید از محیط وحشت انگیز و نامانوس خانقاه به قصر پر شکوه میسو منتقلش کند. شیخ دست اطاعت بردیده نهاد و از جابر خاست و به طرف در اطاق رفت. بعضی گشودن در، با قیافه متبسم خلیفه خانقاه روبرو شد و در پشت سرو به فاصله چند قدم جماعت چهار نفری قلندران را دید که به انتظار ایستاده اند. از پشت دیوارهای ضخیم حرمسرا صدای «هو، هو» ای صوفیان به فلك میرسید. شیخ با اشارتی قلندران را به اطاق خواند. خلیفه و قلندران داخل شدند و با ادب همیشگی دست شیخ را بوسیدند و در حضورش دوزانو بر زمین نشستند.

زن که از قیافه نادانترین و نگاههای هیز قلندران نفرت داشت به پنهانهای از اطاق بیرون رفت و شیخ و حواریون در آنها گذاشت. ادامه دارد